



سوم) لحيه به چه معنی است .

لغویون در مورد «لحيه» گفته‌اند که لحي نام استخوانی است که ریش بر آن می‌رود و آنها دو استخوان هستند که «لحيان» نامیده می‌شود.

۱. «اللَّحِيَانُ: الْعِظْمَانِ اللَّذَانِ فِيهِمَا مَنَابِتُ الْأَسْنَانِ مِنْ كُلِّ ذِي لَحْيٍ، وَ الْجَمِيعِ: أَلْحٍ»^۱

۲. «و لحي الانسان و الدابة:العظم الذي تنبت عليه اللحية، و لكل إنسان أو دابة لحيان.»^۲

۳. «قال الليث: اللَّحِيَانُ الْعِظْمَانِ اللَّذَانِ فِيهِمَا الْأَسْنَانُ مِنْ كُلِّ ذِي لَحْيٍ.»^۳

۴. «اللَّحِيَانُ: الْعِظْمَانِ فِيهِمَا مَنَابِتُ الْأَسْنَانِ.»^۴

۵. «اللَّحْيُ: مَنَبِتُ اللَّحِيَةِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَ غَيْرِهِ.»^۵

۶. «اللَّحْيُ: الْعِظْمُ الَّذِي تَنَبَتَ عَلَيْهِ اللَّحِيَةُ مِنَ الْإِنْسَانِ وَ غَيْرِهِ.»^۶

۷. «اللَّحِيَانُ: حَائِطَا الْفَمِ، وَ هُمَا الْعِظْمَانِ اللَّذَانِ فِيهِمَا الْأَسْنَانُ مِنْ دَاخِلِ الْفَمِ، يَكُونُ لِلْإِنْسَانِ وَ الدَّابَّةِ. وَ النَّسَبُ إِلَيْهِ لَحْوَى»^۷

۸. «اللحي - كفلس: عظم الحنك. و " اللحيان " بفتح اللام العظمان اللذان تنبت اللحية على بشرتهما، و يقال

لملتقاهما الذقن، و عليهما نبات الأسنان السفلى، و جمع اللحي - لحي -»^۸

اما درباره اينکه لحيه به چه معنی است، دو قول در میان لغویون مطرح است.

یک دسته مطلق موی روئیده شده بر صورت را لحيه نامیده‌اند و تصریح دارند که آنچه بر

«گونه و چانه» می‌روید لحيه است:

۱. «اللَّحِيَةُ: اسْمٌ يَجْمَعُ مِنَ الشَّعْرِ مَا نَبَتَ عَلَى الْخَدَّيْنِ وَ الذَّقْنِ.»^۹

۱. كتاب العين، ج ۳، ص: ۲۹۶

۲. جمهرة اللغة، ج ۱، ص: ۵۷۲

۳. تهذيب اللغة، ج ۵، ص: ۱۵۴

۴. المحيط في اللغة، ج ۳، ص: ۲۰۷

۵. الصحاح، ج ۶، ص: ۲۴۸۰

۶. معجم مقاييس اللغة، ج ۵، ص: ۲۴۰

۷. المحكم و المحيط الأعظم، ج ۳، ص: ۴۴۴

۸. مجمع البحرين، ج ۱، ص: ۳۷۳

۹. المحكم و المحيط الأعظم، ج ۳، ص: ۴۴۴



۲. «اللَّحِيَّةُ: اسم لما ينبت من شَعْرٍ على الخَدَّيْنِ و الذَّقْنِ.»^۱
۳. «اللَّحِيَّةُ: ريش»
۴. «اللَّحِيَّةُ، بالكسر: شَعْرُ الخَدَّيْنِ و الذَّقْنِ - لِحَى و لِحَى، و النَّسْبَةُ: لِحوى. و رجل الحى و لحيانى: طولها، او عظيمها. و اللحي: منبتها»^۲
۵. «اللَّحِيَّةُ، بالكسر، هذا هو المشهور المعروف؛ و حَكَى الزَّمَخْشَرِي فِيهِ الفَتْحُ، و قال: إِنَّهُ قُرِيءٌ بِهِ قَوْلُهُ تَعَالَى: لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي؛ و هو غريبٌ، نَقَلَهُ شَيْخُنَا: شَعْرَ الخَدَّيْنِ و الذَّقْنِ. و قال الجوهري: اللَّحِيَّةُ معروف، ج لِحَى، بالكسر.»^۳
۶. اللَّحِيَّةُ: اسم يجمع ما على الخدين و الذقن من الشعر، الجمع: لَحَى و لِحَى. و رجل الحى و لحيانى: عظيم اللحية، أو طولها. و التحى نبتت لحيته.
- و اللحي: منبتها. و قيل: هو عظم الحنك و هو الذى عليه السنان.»^۴
۷. «لحية: ريش. **قَالَ يَا بَنَ أُمَّ لَا تَأْخُذْ بِلِحْيَتِي وَلَا بِرَأْسِي** طه: ۹۴. پسر مادرم ریش و سر مرا مگیر، آن کلام هارون است نسبت بموسى عليه السلام در لغت آمده .لحیه موی دو طرف صورت و چانه است و لحي استخوان فكّ و محلّ روئیدن لحيه است اين کلمه فقط یکبار در قرآن مجید یافته است.»^۵
- و گروه اندكى تنها موی روئیده شده بر چانه را لحيه نامیده اند:
۱. «اللَّحِيَّةُ: الشَّعْرُ النَّازِلُ عَلَى الذَّقْنِ وَ الْجَمْعُ (لِحَى) مِثْلُ سِدْرَةٍ وَ سِدْرٍ وَ تُضَمُّ اللَّامُ أَيْضاً مِثْلُ حَلِيَّةٍ وَ حُلَى وَ (التحى) العُلامُ نَبَتَتْ لِحْيَتَهُ وَ (اللحى) عَظْمُ الحَنَكِ وَ هُوَ الَّذِى عَلَيْهِ الأَسْنَانُ وَ هُوَ مِنَ الأِنْسَانِ حَيْثُ يَنْبُتُ الشَّعْرُ وَ هُوَ أَعْلَى وَ أَسْفَلُ وَ جَمَعُهُ (ألح) وَ (لحى) مِثْلُ فُلْسٍ وَ أَفْلَسٍ وَ فُلُوسٍ وَ (اللحاء) بِالْكَسْرِ وَ المَدُّ وَ القَصْرُ لُغَةٌ مَا عَلَى العُودِ»^۶

۱. كتاب الماء، ج ۳، ص: ۱۱۴۵

۲. القاموس المحيط، ج ۴ ف ۴۴۰

۳. تاج العروس، ج ۲۰، ص: ۱۴۴

۴. الإفصاح، ج ۱، ص: ۲۶

۵. قاموس القرآن، ج ۶، ص: ۱۸۶۵

۶. المصباح المنير فى غريب الشرح الكبير للرافعى، ج ۲، ص: ۵۵۱



۲. «اللَّحِيَّةُ: كسدره: الشعر النازل على الذقن.»^۱

با توجه به تصریح اکثر لغویون و اینکه در میان مخالفین مجمع البحرین وجود دارد که از ارزش کمتری برخوردار است و همچنین با توجه به اینکه «لحی» موضع روئیدن دندان‌ها دانسته شده و روشن است که دندان فقط مربوط به چانه نیست، می‌توان به قول مشهور در این باره مطمئن بود.

ادله تحریم حلق لحيه:

دلیل اول: اجماع.

مرحوم خوئی بر این مسئله ادعای اجماع کرده است و می‌نویسد:

«المشهور بل المجمع عليه بين الشيعة و السنة هو حرمة حلق اللحية.»^۲

ما می‌گوئیم:

۱. در میان اهل سنت حنفیه، مالکیه و حنابله حکم به حرمت حلق لحيه کرده‌اند و دلیل آن «مناقضه با امر پیامبر به بلند کردن ریش» بر شمرده‌اند در این میان برخی نیز ریش کمتر از یک قبضه را حرام دانسته‌اند و برخی دیگر حکم به تأدیب ریش تراش کرده‌اند، ولی شافعیه حلق لحيه را مکروه دانسته‌اند.^۳
۲. آیت الله استادی در رساله «تحقیق در یک مسئله فقهی» مدعی شده‌اند که اولین کسی که در میان فقهای شیعه و سنی متعرض این مسئله شده است، یحیی بن سعید (م: ۶۸۹-۶۹۰) در المجامع للشرایع است. با این حساب اساساً تا اواخر قرن هفتم، این مسئله مورد بحث نبوده است.
۳. از مرحوم شیخ محمد حسن آل کبّه در رساله حلق لحيه نقل شده است که می‌نویسد:
«اما الاجماع فلعلّه ظاهر لدی کل متشرع بصیر فانی لا اظن احدا ینکر مثل استنکار اهل الشرع لهذا الفعل الشنيع»^۴
بر مرحوم خوئی اشکال شده است:

۱. مجمع البحرین، ج ۱، ص: ۳۷۴

۲. مصباح الفقاهه، ج ۱، ص: ۲۵۷

۳. الموسوعة الفقهية، ج ۳۵، ص ۲۲۶ - الفقه على المذاهب الاربعه، ج ۲، ص: ۴۴

۴. ن ک، تحقیقی در یک مسئله فقهی، ص: ۱۴۹



«لا يخفى ما في هذا التعبير، لما مرّت الإشارة إليه من عدم تعرّض الأكثر و لا سيّما القدماء منّا لأصل المسألة فلا مجال لدعوى الشهرة أو الإجماع فيها، اللهم إلّا أن يريد بهما استقرار السيرة العملية بين المتشرعة على إبقاء اللحية و استنكارهم لحلقها بناء على ثبوت استمرارها إلى عصر المعصومين عليهم السلام»^۱

توضیح:

۱. این مسئله مورد تعرض اکثر فقها خصوصاً قدمای شیعه نبوده است و لذا نمی‌توان در چنین جایی ادعای اجماع یا شهرت کرد.
۲. البته ممکن است مراد مرحوم خوبی سیره عملیه متشرعه بوده باشد که اگر بپذیریم تا زمان معصومین مستمر بوده است، می‌تواند به نوعی دلیل باشد.

ما می‌گوئیم:

۱. اگر چه این عبارت مرحوم خوبی ظاهر در دعوی اجماع است ولی ایشان در انتها بحث عبارتی دارند که شاید مراد ایشان از اجماع را معلوم می‌کند. ایشان در انتهای بحث می‌نویسد: «عدم نقلهم الخلاف»
۲. در این میان فقهای شیعه، اولین کسی که متعرض این بحث شده است مرحوم ابن سعید حلّی است وی می‌نویسد:

«و يكره القزح و قال أَعْفُوا اللّحَى و حَفُوا الشَّوَارِبَ، و يَنْبَغِي أَنْ يُؤْخَذَ مِنَ اللّحِيَةِ مَا جَاوَزَ الْقَبْضَةَ. و يَكْرَهُ نَتْفَ الشَّيْبِ.»^۲

لسان العرب: القزح را چنین تعریف می‌کند:

«و في الحديث انه نهى عن القزح، هو أن يحلق رأس الصبي و يترك منه مواضع متفرقة غير مخلوقه، تشبيهاً بقزح السحاب (تکه‌های ابر)»^۳

حَفَّ الشَّارِبِ: نیکو بریدن سبیل (زیاد بریدن)

نتف الشيب: کندن موی سفید

روشن است که این عبارت دال بر حرمت نیست، هم از جهت لفظ «یکره» و هم از جهت «قزح»

۱. دراسات، ج ۳، ص: ۱۰۷

۲. الجامع الشرايع، ص: ۳۰

۳. لسان العرب، ج ۸، ص: ۲۷۲



۳. مرحوم مجلسی اول می‌نویسد که حرمت حلق لحيه را «لم يذكره فيما رأينا منهم غير الشهيد فإنه ذكر حرمة الحلق بلا ذكر خلاف»
۴. در میان متأخرین، مرحوم میر داماد^۱، بنا بر نقل مرحوم طبسی در کتاب «المنية في حكم الشارب و اللحية»^۲ ادعای اجماع بر حرمت حلق کرده و شیخ بهایی نیز نوشته که کسی از علما در حرمت خدشه نکرده است اما با توجه به عبارتی که از میر داماد در دست است هر چند می‌توان گفت وی حرمت این مسئله را مسلم می‌دانسته ولی ادعای اجماع در آن وجود ندارد.^۳
- همچنین صاحب جواهر حرمت حلق راس برای نساء را «بلاخلاف اجده» مطرح کرده و آن را «كحلق اللحية للرجال» مشهور می‌داند.^۴
۵. مرحوم فیض کاشانی با تعبیر «قد افتی جماعة من فقهاءنا بتحريم حلق اللحية»^۵ و صاحب حدائق با تعبیر «الظاهر كما استظهره جملة من الاصحاب تحريم حلق اللحية»^۶
۶. مرحوم مجلسی اول^۷ مجلسی دوم^۸، فیض کاشانی^۹، کاشف الغطاء^{۱۰}، ملا صالح مازندرانی^{۱۱} حکم به حرمت حلق لحيه داده‌اند.
۷. به شیخ انصاری، شیخ جعفر شوشتری، میرزای شیرازی نیز قول به حرمت نسبت داده شده است.^{۱۲}

-
۱. کتاب شارع النجات نوشته مرحوم میر داماد بنا به گفته آیت الله استادی، کمیاب و خطی است. ایشان قسمت های لازم را در رساله تحقیقی در یک مسئله فقهی مطرح کرده است. ص ۱۲۵
۲. المنية، ص: ۵۵
۳. همان، ص: ۵۵
۴. جواهر الکلام، ج ۱۹، ص: ۲۳۶
۵. الوافی، ج ۱، ص: ۹۹
۶. حدائق الناظره، ج ۵، ص: ۵۶۱
۷. روضة المتقين، ج ۱، ص: ۳۳۳
۸. مرآة العقول، ج ۴، ص: ۷۹
۹. مفاتیح الشرايع، ج ۲، ص: ۲۰
۱۰. كشف الغطاء، ص: ۱۹
۱۱. شرح اصول کافی، ج ۶ ص ۲۶۵
۱۲. البحوث الهامة، ج ۳، ص: ۳۲۸



۸. مرحوم مجلسی اول علیرغم اینکه می نویسد: «انهما [که ظاهراً یعنی ترک حلق و ترک جز] من ضروریات الدین» سپس می نویسد: «ان الاحتیاط فی الدین ترک حلق اللحیه بل الشارب و ترک جز اللحیه کالحلق»^۱

۹. شیخ علی نوه شهید ثانی، شیخ حرّ عاملی صاحب وسائل، شیخ یوسف بحرانی، سید عبدالله شبیر، شیخ جعفر کاشف الغطاء نیز قائل به حرمت بوده اند.^۲

۱۰. آیت الله استادی می نویسد در میان فقها کسی به جواز ریش تراشی فتوی نداده است و اگر هم کسی احتمال کراهت را مطرح کرده است، نهایتاً به احتیاط فتوی داده است.

۱۱. با توجه به آنچه گفتیم اجماع و شهرت به گونه‌ای که کاشف از رأی معصوم باشد، وجود ندارد.

۱. روضة المتقین، ج ۱ ص ۳۳۳

۲. تحقیقی در یک مسئله فقهی ص ۱۳۱